

## Adorno and Critique of the Idea of Progress

Ali Soltanzadeh \*

PhD student of Philosophy of Science, Sharif University of Technology, Tehran, Iran

Seyed Hassan Hosseini Sarvary 

Professor of the Department of Philosophy of Science, Sharif University of Technology, Tehran, Iran

### Abstract

Philosophical proponents of the idea of progress believe that the human condition has improved throughout history and to this day, and will continue to do so in the future. Adorno writes in his writings that man has not progressed to date, but there is a possibility of progress in the future. Adorno's position thus becomes that he is not opposed to the idea of progress, but to the claim that progress has been made in the history of mankind. Our claim in this article is that according to the Dialectic of the Enlightenment, it is not just the catastrophes of the twentieth century that Adorno's reason for not making progress in human history, but he believes in the dialectical rule of rationality and domination of human history. If we accept this claim, then it must be said that such an idea eliminates even the possibility of progress in the future, and therefore there is a contradiction between the dialectic of the Enlightenment and the idea of progress.


**Keywords:** Adorno, Progress, Enlightenment, Philosophy of history, Rationality, Backward-looking progress, Forward-looking progress.

\* Corresponding Author: [soltanzadeh1373@yahoo.com](mailto:soltanzadeh1373@yahoo.com)


**How to Cite:** Soltanzadeh, A., Hosseini Sarvary, S. H. (2023). Adorno and Critique of the Idea of Progress, *Hekmat va Falsafeh*, 18(72), 119-141.

## آدورنو و نقد ایده پیشرفت

دانشجوی دکترای فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ایران

علی سلطانی زاده  \*

استاد گروه فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ایران

سیدحسن حسینی سروری 

### چکیده

طرفداران فلسفی ایده پیشرفت معتقدند که وضعیت انسان در طول تاریخ و تا به امروز، در مجموع بهتر شده است و در آینده نیز بهتر خواهد شد. آدورنو در نوشته‌های خود آورده که انسان تا به امروز پیشرفتی نکرده، اما امکان پیشرفت در آینده وجود دارد. به این ترتیب موضع آدورنو به این صورت می‌شود که او با ایده پیشرفت مخالف نیست، بلکه با این ادعا مخالف است که پیشرفت در تاریخ بشریت محقق شده است. ادعای ما در این مقاله این است که با توجه به کتاب دیالکتیک روشنگری، فقط فجایع قرن بیستم، دلیل آدورنو برای عدم تحقق پیشرفت در تاریخ بشریت نیست، بلکه او به حاکمیت دیالکتیک عقلانیت و سلطه بر تاریخ انسان معتقد است. اگر این ادعا را بپذیریم، آنگاه باید گفت چنین عقیده‌ای حتی امکان پیشرفت در آینده را نیز از بین می‌برد.

**کلیدواژه‌ها:** آدورنو، پیشرفت، روشنگری، فلسفه تاریخ، عقلانیت، پیشرفت گذشته‌نگر، پیشرفت آینده‌نگر.

## مقدمه

طرفداران فلسفی ایده پیشرفت معتقدند که وضعیت انسان در طول تاریخ و تا به امروز، در مجموع بهتر شده است و در آینده نیز بهتر خواهد شد. این ایده در اروپای قرن هجدهم و عصر روشنگری رونق گرفت. منظور از «بهتر شدن وضعیت انسان» فقط بهتر شدن یک حوزه خاص زندگی (مثل حوزه تکنولوژی یا سلامت یا غیره) نیست؛ بلکه منظور این است که با پذیرش نقص‌های عصر مدرن، به‌طور کلی می‌توان پذیرفت که در مجموع، شرایط انسان در دوره مدرن بهتر از دوره پیشامدرن است.

آدورنو به‌عنوان متفکر نسل اول مکتب فرانکفورت که از نزدیک دو جنگ جهانی، نازیسم و فاشیسم را تجربه کرده، معتقد است خشونت‌های قرن بیستم نشان می‌دهد که انسان از ابتدای تاریخ هیچ‌گونه پیشرفتی نکرده است. او در درس گفتار «فلسفه تاریخ» به این نکته اشاره می‌کند که فقط فاجعه آشویتس به‌تنهایی، هرگونه صحبت از پیشرفت به‌سوی آزادی را «مضحک» جلوه می‌دهد (Adorno, 2006: 7). آیا نمی‌توان گفت که از این فجایع چند ده سال گذشته است و باید آن‌ها را نادیده بگیریم؟

مسئله آدورنو این است که رویدادهایی مانند به‌قدرت رسیدن فاشیسم را نباید مثل یک اتفاق سیاسی در کنار اتفاقات سیاسی دیگر ببینیم. آدورنو و هورکهایمر در مقدمه‌ای که در سال ۱۹۶۹ برای «دیالکتیک روشنگری» نوشتند، اعلام کردند فاشیسم، درگیری‌های جهان سوم و رشد مجدد توتالیتاریسم چیزی بیش از میان‌برده‌های تاریخی صرف‌اند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۱۴). به نظر آدورنو اشتباه است که به‌قدرت رسیدن فاشیسم را یک اتفاق موقتی بدانیم که تمام شده است.

او حتی معتقد است این باور که پس از جنگ زندگی به روال «عادی» خود بازمی‌گردد و فرهنگ «بازسازی» می‌شود، احمقانه است. زندگی اروپاییان به روال عادی بر نمی‌گردد؛ زیرا هر ضربه‌ای مقدمه انتقام است، در نتیجه فاجعه ادامه می‌یابد. بعد از اینکه فاشیسم در جنگ جهانی دوم شکست خورد، دو راه در مقابل فاتحان قرار داشت: انتقام قربانیان از فاشیسم گرفته شود و یا اینکه انتقامی گرفته نشود. آدورنو می‌گوید هر دو راه محکوم به

شکست است. اگر از فاشیسم انتقام گرفته نشود، این پیام به صورت غیرمستقیم داده شده که کسانی که چنین جنایاتی مرتکب شوند، به شدت مجازات نخواهند شد؛ پس هر لحظه فاشیسم ممکن است دوباره از جاهای جدید شکل بگیرد. در این صورت فاشیسم پیروز می شود (Adorno, 2005b: 55- 56). اما اگر از فاشیسم انتقام گرفته شود، وحشت نهادینه می شود و این دقیقاً همان چیزی است که فاشیسم به دنبال آن است. در واقع هم همین اتفاق افتاد: جهان متمدن به کمک استالین و بمب اتمی، سیصد هزار نفر را قربانی کرد تا میلیون-ها نفر کشته نشوند و جلوی فاشیسم گرفته شود. به عبارت دیگر، جهان متمدن و آزاد نتوانست جلوی توحش هیتلری را بگیرد؛ مگر با استفاده از توحشی دیگر (فرهادپور، ۱۳۷۵: ۲۵۷).

#### ۱. مفهوم پیشرفت نزد آدورنو

ایده‌های پیشرفت را می‌توان به دو حوزه تقسیم کرد: ایده‌هایی که بیشتر توجهشان به دستاوردهای علمی و تکنولوژیک معطوف است و ایده‌هایی که بیشتر توجهشان به رشد اخلاقی-سیاسی است. مشکل آدورنو با ایده‌های دسته اول این است که آن‌ها گمراه‌کننده-اند و به تعبیر مارکس دچار «فتیش‌زدگی» هستند. اینکه پیشرفت را مساوی با پیشرفت تکنولوژیک بگیریم، از نظر آدورنو به معنای تقلیل این مفهوم به تکنیک است (Adorno, 2005a: 160). به عبارت دیگر، از نگاه آدورنو اینکه در جهان مدرن تکنولوژی بسیار گسترده‌تر از جهان سنت به کار می‌رود و انسان به وسیله آن می‌تواند کارهای بیشتری انجام دهد، به خودی خود ارزش چندانی ندارد؛ و اگر چنین تغییری را پیشرفت بدانیم، در حقیقت عقلانیت را به عقلانیت ابزاری تقلیل داده‌ایم. صرف پیشرفت علمی و تکنولوژیک بدون توجه به زمینه‌های دیگر، چیزی جز فاشیسم به بار نمی‌آورد و به همین دلیل آدورنو برای این نوع پیشرفت ارزشی قائل نیست. او می‌نویسد حرکت‌هایی که ماشین‌های صنعتی از استفاده‌کنندگان انتظار دارند، غالباً از جنس همان تلاطم و خشونت وحشیانه فاشیست‌هاست (Adorno, 2005b: 40).

معیار آدورنو برای پیشرفت، از نوع اخلاقی-سیاسی است. او می‌گوید برای ارزیابی

پیشرفت انسان باید از خود پرسیم: «آیا انسانیت به مرحله‌ای رسیده که مانع فاجعه شود؟». هر موضوعی در ارتباط با پیشرفت، باید حول این معیار بررسی شود (همان: 144). معیار او برای ارزیابی پیشرفت، یک معیار منفی است. آدورنو پیشرفت را این نمی‌داند که انسان به دستاورد خاصی برسد؛ بلکه پیشرفت این است که انسان فاجعه خلق نکند؛ زیرا ما نمی‌دانیم که دقیقاً بهشت چیست که خواهان آن باشیم، اما خیلی خوب می‌دانیم که جهنم چیست که از آن دوری کنیم.

از یک جهت دیگر نیز می‌توان دو نوع مفهوم پیشرفت را از هم تفکیک کرد: پیشرفت آینده‌نگر (forward-looking) و پیشرفت گذشته‌نگر (backward-looking) یا تاریخی. طبق مفهوم آینده‌نگر، پیشرفت یک ضرورت اخلاقی-سیاسی و یک هدف هنجاری است که ما تلاش می‌کنیم به آن برسیم. کسی که به این مفهوم از پیشرفت معتقد باشد، به امکان پیشرفت در آینده اعتقاد دارد. طبق مفهوم گذشته‌نگر، ایده پیشرفت نوعی قضاوت در مورد گذشته تاریخی و فرایندهای آن است. کسی که به این مفهوم از پیشرفت معتقد باشد، یعنی اعتقاد دارد که انسان به‌طور کلی در طول تاریخ پیشرفت کرده و وضعیت امروز «ما» نسبت به وضعیت گذشتگان، در مجموع بهتر است (Allen, 2016: 11 & 12).

موضع آدورنو در مورد پیشرفت گذشته‌نگر صریحاً منفی است. همان‌طور که گفتیم، به نظر آدورنو هیچ‌گونه پیشرفتی در تاریخ انسان وجود ندارد. او به ایده «تاریخ جهان‌شمول» - که از مفاهیم رایج در فلسفه تاریخ‌های مبتنی بر پیشرفت تاریخی است - نقد دارد. به‌عنوان مثال معروف فلسفه تاریخ مبتنی بر پیشرفت تاریخی که حاوی ایده تاریخ جهان‌شمول است، می‌توان به مراحل سه‌گانه کنت اشاره کرد که توصیف‌کننده مراحل تاریخی کل بشریت است.

اما در مورد پیشرفت آینده‌نگر به نظر ما می‌توان دو موضع به آدورنو نسبت داد. در مقاله «پیشرفت» (که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد) آدورنو می‌نویسد این اشتباه است که از عدم پیشرفت در گذشته، عدم پیشرفت در آینده را نتیجه بگیریم (Adorno, 2005a: 153). گویی او نوعی شکاف و گسست بین گذشته و آینده می‌بیند: پیشرفتی در گذشته وجود

نداشته؛ اما امکان پیشرفت در آینده را می‌پذیرد (Allen, 2016: 5). نسبت بین پیشرفت گذشته‌نگر و پیشرفت آینده‌نگر چیست؟ پاسخ آدورنو این است که خوانش پیشرفتی از تاریخ، نوعی ایدئولوژی است که مانع پیشرفت در آینده می‌شود. تا اینجا می‌توان گفت که مخالفت اصلی آدورنو نه با هر نوع ایده پیشرفت، بلکه با پیشرفت گذشته‌نگر است. اما قرائت ما از «دیالکتیک روشنگری» این است که برخلاف موضع او در مقاله «پیشرفت»، در فلسفه او چنین امکانی برای پیشرفت در آینده وجود ندارد.

آدورنو برخلاف بعضی متفکران که ریشه تاریخی مفهوم پیشرفت را مربوط به دوران مدرن می‌دانند (برای مثال نگاه کنید به Bury, 1932: 11)، ریشه تاریخی این مفهوم را در دوران پیشامدرن می‌بیند. او این مفهوم را متصل به مفهوم انسانیت در نظر می‌گیرد و منشأ مفهوم انسانیت نیز از نگاه آدورنو در اندیشه‌های رواقیون به‌طور ضمنی وجود داشت. مفهوم انسانیت به خاطر شکل‌گیری امپراتوری جهانی روم و گسترش مرزهای آن به فرهنگ‌ها و جوامع مختلف به وجود آمد. بعد از آن انسانیت با نسل‌های آتی به دنیا نیامده جایگزین شد و تاریخ با تاریخ رستگاری. به نظر آدورنو تا زمان هگل و مارکس، این شکل اولیه ایده پیشرفت باقی ماند؛ شکل اولیه‌ای که توسط آگوستین به‌طور کامل نظریه‌پردازی شده بود. غایت‌دار بودن تاریخ و مفهوم انسانیت از اندیشه‌های آگوستین به ایده پیشرفت تزریق شد، ولی داستان‌های مسیحی در فلسفه تاریخ محو شد. (Adorno, 2005a, 146). در نتیجه آدورنو را می‌توان جزو متفکرینی محسوب کرد که ایده پیشرفت را شکل تغییر یافته ایده رستگاری در مسیحیت می‌دانند.

## ۲. روشنگری و دوران مدرن

از اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم دستاوردهای تکنولوژیک و همچنین از نیمه دوم قرن هفدهم دستاوردهای علمی در زمینه نجوم و فیزیک و برخی از ارزش‌های اخلاقی و سیاسی (مانند دموکراسی، لغو برده‌داری و غیره) که در این دوران رایج شد و وقوع برخی انقلاب‌های سیاسی مهم مثل انقلاب فرانسه (در قرن هجدهم) بسیاری از متفکران را به این سمت سوق داد که دوره مدرن در نسبت با دوره‌های پیش از خود، سه ویژگی مهم

دارد:

۱. دوره مدرن در برخی جهات اساسی، با تمام دوره‌های پیش از خود متفاوت است.

۲. دوره مدرن از تمام دوره‌های پیش از خود بهتر است.

۳. طبق قانون تاریخ وضعیت انسان در آینده نیز بهتر از امروز خواهد شد.

هابرماس این نکته را این‌گونه توضیح می‌دهد که در سنت روشنگری، اندیشه روشن‌بین Enlightened Thinking متضاد و معارض با اسطوره فهمیده شده است؛ متضاد، از این جهت که اسطوره از طریق اجبار و نسل در نسل منتقل می‌شود و زنده می‌ماند در حالی که اندیشه روشن‌بین از طریق نیروی استدلال گسترش می‌یابد؛ و معارض، از این جهت که اندیشه روشن‌بین برخاسته از تجربه‌های فردی است و می‌تواند طلسم تاریخی قدرت جمعی اسطوره را در هم شکند (Habermas, 1990: 107). در این توضیح هابرماس نیز می‌توان گزاره‌های اول و دومی را که بالاتر ذکر شد، دید.

در بخش قبل دیدیم که آدورنو با گزاره دوم مخالف است. قرائت ما از «دیالکتیک روشنگری» این است که آدورنو با گزاره اول نیز مخالف است.<sup>۱</sup> برخلاف عقیده بسیاری از طرفداران روشنگری که روشنگری را عصری با ویژگی‌های خاص در دوران مدرن می‌دانند، آدورنو روشنگری را مجموعه‌ای از ویژگی‌ها می‌داند که از قرن‌ها پیش به صورت یک پروسه عمومی‌تر عقلانی‌سازی وجود داشته است و انسان‌ها را توانا می‌کند که قدرت بیشتری بر طبیعت، دیگر انسان‌ها و حتی خودشان اعمال کنند. او می‌نویسد «روشنگری، در مقام پیشرویِ تفکر در عام‌ترین مفهوم آن، همواره کوشیده است تا آدمیان را از قیدوبند ترس، رها و حاکمیت و سروری آنان را برقرار سازد» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۲۹، تأکید از ماست).

اما دلیل ما برای چنین خوانشی از این کتاب چیست؟ با دقت در این کتاب مشخص

---

۱. کتاب «دیالکتیک روشنگری» را آدورنو و هورکهایمر با هم نوشته‌اند. اما از آنجا که محوریت این مقاله، اندیشه‌های آدورنو است و از آنجا که این دو نویسنده مسئولیت تک‌تک کلمات این کتاب را برعهده گرفته‌اند، در این مقاله، خود را موجه دانستیم که دیالکتیک روشنگری را فقط به‌عنوان موضع آدورنو در نظر بگیریم

می‌شود که ویژگی‌هایی که آدورنو برای روشنگری ذکر می‌کند، از نظر او همگی‌شان در دوران پیشامدرن نیز قابل مشاهده است. یکی از ویژگی‌های روشنگری، افسون‌زدایی از جهان و انحلال اسطوره‌هاست. به نظر آدورنو یونان باستان یکی از بهترین موارد ظهور تفکر عقلانی و اسطوره‌زدایی است که فلسفه فقط یکی از آنها بود: علوم ریاضی و هندسی (فیثاغوریان)، علوم طبیعی، تاریخ (هرودوت، توسیدید)، سخنوری و سیاست سوفسطاییان و غیره. وجه مشترک همه این گفتارها اسطوره‌زدایی بود (فرهادپور، ۱۳۷۵: ۲۷۱). آدورنو کسوفانس را به ما یادآوری می‌کند که شمار کثیر خدایان یونانی و غیر یونانی را به سخره می‌گیرد و می‌گوید «آنان هیچ نیستند مگر نسخه‌بدل‌های آدمیانی که آنان را ساخته‌اند» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۳۲).

ویژگی دیگر روشنگری این است که فقط چیزهایی را به رسمیت می‌شناسد که بتوان تحت یک قانون درآورد؛ آرمان روشنگری یک نظام فکری است که همه چیز و همه کس از آن استنتاج می‌شود. برای فیلسوفان الثایی، تحویل کثرت به وحدت، مسئله اصلی بود که شکل برجسته آن را می‌توان در اندیشه پارمنیدس مشاهده کرد. و مگر همین جستجوی وحدت را ما در منطق ارسطویی نمی‌بینیم؟ آدورنو می‌نویسد «منطق صوری که مکتب و سرمشق اصلی هواداران وحدت‌بخشی علمی بود، طرح یا شمای محاسبه‌پذیر ساختن جهان را به متفکران روشنگری عرضه داشت» (همان: ۳۶). همینجا به ویژگی مهم دیگر روشنگری می‌رسیم: محاسبه‌پذیر ساختن جهان! آدورنو آثار متأخر افلاطون را مثال می‌زند که در آن مثل مساوی با اعداد در نظر گرفته شده‌اند و به این ترتیب عدد، اصل و قانون جهان شد (همان). فیثاغوریان پیش از افلاطون عدد را اصل وجود اعلام کرده بودند.

### ۳. روشنگری و اسطوره

در دین‌پژوهی مدرن، بسیاری از متفکران، اساطیر و ادیان و خدایان و ارواح را ساخته ذهن



انسان می‌دانستند و می‌دانند.<sup>۱</sup> برداشت روشنگری از اسطوره این بوده که اسطوره یعنی فراافکندن تصاویر و مفاهیم ذهنی به عرصه طبیعت. آدورنو با اشاره به اسطوره ادیپ، می‌گوید که پاسخ ادیپ به معمای ابوالهول که گفت «جواب معما، انسان است»<sup>۲</sup>، همان پاسخ کلیشه‌ای و تکراری روشنگری در تحلیل همه اسطوره‌هاست. همه شخصیت‌ها و چهره‌های اسطوره‌ای به یک مخرج مشترک واحد فروکاسته می‌شوند: ذهن انسان یا سوژه بشری؛ به عبارت دیگر، «جواب معما، انسان است»! روشنگری بقیه مقولات را نیز به ذهن انسان تحویل برد: علیت، جوهر، ضرورت و غیره. جمله «می‌اندیشم، پس هستم» آغاز کار دکارت بود؛ گام بعدی او این بود که از وجود سوژه، وجود کل جهان (و خدا) را نتیجه گرفت. پس می‌توانیم شعار دکارت را با کمی تغییر مجاز، به این صورت شعار روشنگری بدانیم: «من می‌اندیشم، پس کل جهان است». تمام جهان ساخته سوژه است.

جهان بسیار قبل از اعلام دکارت، ساخته سوژه شده بود: فیلسوفان پیشاسقراطی که منشأ چیزها را آب یا هوا یا عناصر اربعه یا اعداد می‌دانستند، در واقع مفاهیم کلی و ذهنی آب یا هوا یا غیره را مدنظر داشتند. به عبارت دیگر، «از همان آغاز روشن بود که فقط ذهن یا سوژه می‌تواند بنیاد همه چیز باشد» (فرهادپور، ۱۳۷۵: ۲۷۱). این نتیجه‌گیری برای آدورنو مهم است. همان‌طور که خیلی از متفکرین اسطوره را بر اساس روانکاوی تحلیل کرده‌اند، برداشت ما این است که آدورنو در بخش‌هایی از این کتاب می‌خواهد روشنگری را روانکاوی کند: چرا اندیشه روشنگری کل جهان را به ذهن انسان تحویل می‌برد؟ آدورنو ریشه اندیشه روشنگری را همان چیزی می‌داند که خیلی از متفکرین ریشه دین و اسطوره را آن می‌دانند: «روشنگری، چیزی نیست مگر شکل ریشه‌ای و افراطی ترس اسطوره‌ای» (همان).

۱. برای مثال فروید در مقاله دوم «توتم و تابو» سعی می‌کند تا تابویاوری را نوعی وسواس ذهنی جلوه دهد. در توضیحات فروید، اشاراتی به پژوهشگران دیگر نیز می‌بینیم که همگی در ذهنی بودن این باورها اشتراک دارند. مثلاً ویلهلم وونت یکی از این متفکران است که ریشه تابو را در ترس انسان جستجو می‌کند. (Freud, 2001: 22-86)

۲. معمای ابوالهول این بود: «کدام جانور است که صبحگاهان چهار دست‌وپا، به هنگام نیمروز روی دو پا و شامگاهان روی سه پا راه می‌رود؟».

آدورنو انسان بدوی را مثال می‌زند که گاه برای انتقام قتل خویشاوند خودش، قاتل را به درون خانواده خود می‌پذیرفت تا بدین طریق حس انتقام‌جویی و خشم و ترسش را ارضا کند. انسان از طبیعت می‌ترسد، پس یکی از کارهایی که برای غلبه بر ترس خود انجام داده، این است که کل طبیعت را به درون ذهن خود می‌آورد تا این‌گونه طبیعت را «خودی» جلوه دهد: «آدمی تصور می‌کند زمانی از ترس رها خواهد شد که دیگر چیز ناشناخته‌ای باقی نمانده باشد. «و همین تصور است که مسیر اسطوره‌زدایی و روشنگری را تعیین کرده است» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۴۹، تأکید از ماست).

آدورنو این ترس را در جای‌جای فلسفه روشنگری می‌بیند؛ مثلاً در این تابوی<sup>۱</sup> پوزیتیویسم که هیچ‌چیز نباید بیرون از قلمرو تجربه بماند؛ ایده «بیرون» منشأ اصلی ترس است (همان: ۵۰). نمونه دیگر این ترس، تمسخر و نقد کانت نسبت به عقاید مافوق‌طبیعی سوئدبرگ، عارف سوئدی، است؛ این نوع حساسیت نسبت به صور نامتعارف اندیشه و خط بطلان کشیدن به روی آن‌ها و حذفشان به‌عنوان تفکر «غیرعلمی» و «ضدعقلانی» از دیدگاه آدورنو معرف هم ترس عقل روشنگری است و هم سلطه‌جویی این عقل. عقلانیت روشنگری حاضر نیست چیزی بیرون از خود را تحمل کند و خودش را به‌عنوان یک نظام کلی و جهان‌شمول می‌بیند (همان: ۶۶).

می‌توان عقیده آدورنو را در دیالکتیک روشنگری در باب نسبت بین روشنگری و اسطوره این‌طور خلاصه کرد که روشنگری و اسطوره آن‌چنان هم باهم متضاد نیستند و نوعی همدستی پنهانی بین آن دو وجود دارد. به همین دلیل در دل روشنگری هم شاهد خلق اسطوره‌های جدید هستیم. نکته مهم ادعای آدورنو این است که علت اصلی لغزش روشنگری به اسطوره را نباید در اسطوره‌های ناسیونالیستی و دیگر اسطوره‌های مدرن، بلکه دقیقاً در خود روشنگری باید جست (همان: ۲۱).

۱. واژه «تابو» را خود آدورنو به‌عنوان طعنه به پوزیتیویسم به‌کار برده است. این هم خود نشانه‌ای دیگر از فرق نداشتن بین دوران مدرن و دوران پیشامدرن است: انسان و فلسفه مدرن نیز مانند انسان قبیله‌ای تابوهای خاص خود را دارد.

#### ۴. دیالکتیک پیشرفت و سلطه

ترس روشنگری از طبیعت و «دیگری» تنها به صورت ترس باقی نمی‌ماند؛ بلکه تغییر شکل می‌دهد و به صورت میل و سواس گونه به کنترل و سلطه درمی‌آید. به همین دلیل است که روشنگری همواره در تلاش است تا با استفاده از علم، طبیعت را شبیه به خودش، شبیه به نظام‌ها و نظریه‌ها و مفاهیمی که در اختیار دارد، در آورد (شرت، ۱۳۹۵: ۲۹۱). همین آمیختگی عقلانیت روشنگری با سلطه و سرکوب است که آدورنو «دیالکتیک روشنگری» می‌نامد. منتها فقط «نویسندگان تاریک بورژوازی» مانند نیچه و ساد این سلطه ذاتی روشنگری را به خوبی نشان داده‌اند که چگونه اندیشه ابزاری، سرد و محاسبه‌گرایانه در بطن روشنگری قرار دارد (Allen, 2016: 167 & 168). آدورنو از نیچه نقل قول می‌آورد که می‌گوید «خودفریبی توده‌ها از این لحاظ... در همه دموکراسی‌ها بسیار سودمند است: کوچک و حکومت‌پذیر ساختن آدمیان به مثابه «پیشرفت» ستایش و طلب می‌شود» (به نقل از آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۹۶ و ۹۷).

چنین نگاهی به زعم ما صرفاً به معنای مخالفت با ایده پیشرفت گذشته‌نگر و تاریخی نیست؛ بلکه مخالفت با هر نوعی از ایده پیشرفت است؛ از جمله پیشرفت آینده‌نگر. هر پیشرفتی در آینده، اگر همراه با عقلانیت باشد، همراه با پیشرفت در سلطه و سرکوب نیز خواهد بود؛ هر پیشرفتی در آینده اگر همراه با دموکراسی باشد، همراه با کوچک و هم‌اندازه کردن آدم‌ها خواهد بود. به همین دلیل «تطبیق یافتن با قدرت پیشرفت، متضمن پیشرفت قدرت است و این تطابق هر بار آن صوری از انحطاط [و پسرفت] را احیا می‌کند که اثبات می‌کنند پیشرفت موفق و نه پیشرفت ناموفق، است که حقیقتاً آنتی‌تر خویش است» (همان: ۸۲ و ۸۳).

هرچقدر پیشرفت بیشتری رخ دهد، به همان اندازه نیز پسرفت بیشتری رخ خواهد داد؛ زیرا عقل و قدرت دو روی یک سکه‌اند: عقلانیت بیشتر یعنی قدرت و سلطه بیشتر. روشنگری از نگاه آدورنو دو وجه دارد: وجه منفی و مثبت. این رابطه دیالکتیکی بین جنبه‌های منفی، تمامیت‌خواه، پسرستی، وحشیانه و ضداخلاقی روشنگری با جنبه‌های مثبت،

تأملی و رهایی‌بخش آن، بین روشنگری به‌مثابه سلطه و روشنگری به‌مثابه خودتأملی عقلانی، هسته فلسفی ایده «دیالکتیک روشنگری» است (Allen, 2016: 168 & 169). ماریو بوزتی این باور آدورنو به تاریخ را به این صورت توضیح داده که تاریخ را باید هم‌زمان هم به‌صورت پیشرفت و هم به‌صورت پسرفت، هم‌زمان هم به‌صورت انسانیت و هم به‌صورت توحش دید (Bozzetti, 1996: 208 به نقل از O'Conner, 2008: 185).

با چنین تحلیلی از «دیالکتیک روشنگری»، به نظر می‌رسد که در فلسفه آدورنو اصلاً راهی برای پیشرفت در آینده نیز ممکن نیست. هر نوع آینده‌خوبی که از درون جهان امروز تصویر شود، در واقع بازتولید همین دیالکتیک و روابط قدرت خواهد بود؛ امید به پیشرفت در آینده، چیزی نیست جز توهم پیشرفت. این چسبیدگی پیشرفت به پسرفت که به‌زعم آدورنو در قلب جوامع مدرن نهفته است، حل‌شدنی نیست، فقط تأمل‌شدنی است. به همین دلیل آلن می‌نویسد که قصد دیالکتیک روشنگری این نیست که آنچه را وبر پارادوکس عقلانی‌سازی می‌نامید، حل کند (Allen, 2016: 169).

می‌توان خوانشی فرویدی از دیالکتیک روشنگری داشت بدین صورت که همان‌طور که عقده ادیپ همواره و در طول تاریخ همراه انسان است، دیالکتیک پیشرفت و سلطه همواره با انسان بوده و است. عقده ادیپ به تعبیر فروید «تراژدی سرنوشت» است (Freud, 1996: 110)؛ چیزی است که انسان از دست آن خلاصی ندارد. به همین دلیل از نظر فروید، عقده ادیپ هم در تراژدی سوفوکل - یونان باستان - دیده می‌شود و هم در هملت شکسپیر - اروپای قرن هفدهم - (همان). ناخودآگاه انسان فراتاریخی است. دیالکتیک پیشرفت و سلطه نیز به این تعبیر نوعی تراژدی سرنوشت است؛ سرنوشتی که مثل تراژدی - های یونانی، انسان‌ها از دست آن خلاصی ندارند و حتی امید به رهایی از آن در آینده ممکن است منجر به فاجعه شود.

## ۵. فلسفه تاریخ از دیدگاه آدورنو

اینکه آدورنو با خوانش پیشرفتی از تاریخ مخالف است، به این معنا نیست که او با خوانش پسرفتی و قهقرایی از تاریخ موافق است. البته آدورنو جملاتی دارد که ممکن است منتج به

این تفسیر اشتباه از اندیشه او شود. برای نمونه او در دیالکتیک منفی می‌نویسد هیچ تاریخ جهان‌شمولی (Universal history) از بربریت به سمت انسان‌دوستی وجود ندارد، بلکه یک مسیر تاریخی جهان‌شمول وجود دارد که طبق آن انسان از تیرکمان سنگی (Slingshot) به بمب اتم رسیده است (Adorno, 1973: 320).

چنین جملاتی از آدورنو ممکن است این تصور اشتباه را ایجاد کند که او سنت‌گرا و طرفدار جهان باستان است. توجه به کلیت اندیشه‌های او، به راحتی خط بطلان بر این تصور اشتباه می‌کشد. او منتقد دیدگاه کسانی مانند اسپننگلر است که مسیر تمدن را با مکانیسم‌های ضروری توضیح می‌دهند و پایان هر تمدنی را انحطاط و زوال می‌دانند (O'Connor, 2008). از طرف دیگر او دیدگاه افرادی مانند هایدگر را که به دنبال محتواهای باستانی پیشاسقراطی هستند، «کهن‌گرایی منسوخ» می‌نامد (Adorno, 2005a: 11).

آیا آدورنو را باید جزو متفکرینی دانست که به ناپیوستگی (Discontinuity) حقایق (Facts) تاریخی معتقدند؟ خیر. پوزیتیویست‌ها چنین دیدگاهی در مورد تاریخ دارند و آدورنو میانه‌ای با پوزیتیویسم ندارد. آدورنو معتقد است تاریخ، وحدت پیوستگی و ناپیوستگی است (Adorno, 1973: 320). ناپیوستگی تاریخ به این صورت است که آدورنو سعی می‌کند توجه ما را به نقاطی از تاریخ جلب کند که با «آشکار شدن دیالکتیکی مسیر کل تاریخ»<sup>۱</sup> قابل تطبیق نباشد. به همین دلیل او قرائت‌های پیشرفت‌گرایانه یا پسرفت‌گرایانه از تاریخ را که تاریخ را به صورت یک کل منسجم و پیوسته نشان می‌دهند، نمی‌پذیرد.

پیوستگی تاریخ از نظر آدورنو خودش را به صورت دیالکتیک بین وجه مثبت و منفی روشنگری نشان می‌دهد؛ دیالکتیکی که از طرفی سابقه آن به اودیسه هومر می‌رسد و از طرف دیگر به نازیسم در قرن بیستم. او معتقد است مشکلاتی که آلمان در قرن بیستم با آن‌ها مواجه بود در سرتاسر تاریخ غرب حاضر بوده است (شرت، ۱۳۹۵: ۲۸۶). به همین دلیل است که آدورنو برای فهم فجایع قرن بیستم، حتی سراغ اسطوره‌های باستانی، از جمله

۱. مطابق با نگاه هگلی به تاریخ

اودیسه هومر می‌رود.

## ۵-۱ آدورنو و هگل

برخی معتقدند که ارزش پیشرفت صرفاً به وضعیتی که انسان در آن قرار می‌گیرد نیست، بلکه خود پیشرفت نیز ارزشمند است. با توجه به این پیش‌فرض استدلال می‌کنند که جهان مشتمل بر شر بهتر از جهان فاقد شر است. طبق فلسفه تاریخ هگلی اگر یک انسان متفکر مسیر تاریخ را مطالعه کند، به این پی خواهد برد که تراژدی‌هایی که در تاریخ رخ داده، درد زایمان پیشرفت‌های بزرگ‌تر بشر است (Meek Lange, 2021). آدورنو شدیداً با این دیدگاه مخالف است. او می‌نویسد «میلیون‌ها یهودی به قتل رسیدند و این تنها به‌عنوان میان‌پرده‌ای از نمایش [پیشرفت‌های بشر] دیده می‌شود و نه خود فاجعه» (Adorno, 2005b, 55). منظور او این است که چنین فلسفه تاریخی دیگر منتظر چه پیامدی است که این فاجعه را جبران کند و بتوان کل این رویداد را به‌عنوان یک «پیشرفت» محسوب کرد. آدورنو از دو جهت به فلسفه تاریخ هگلی حمله می‌کند. اول اینکه آدورنو تردید دارد که بتوان فاشیسم و هلوکاست را بخشی از جریان تاریخی پیشرفتی دانست. آدورنو با اشاره به گفته مارکس می‌نویسد که همواره این امکان وجود دارد که بشر به دوره توحش بازگردد (Adorno, 2005a: 160) و می‌پرسد چه تضمینی وجود دارد که کمیت بالای قربانیان فاشیسم، منجر به تغییر کیفیت جامعه و بازگشت به توحش نشود (Adorno, 2005b: 55 & 56)؟

نقد دوم آدورنو این است که تضادی در اندیشه هگل وجود دارد. هگل در پدیدارشناسی روح به «درنگ عنصر نفی» اشاره می‌کند و منظور او این است که باید به لحظات منفی در تاریخ، توجه فلسفی کرد. اما آدورنو بر این عقیده است که هگل معمولاً شرور را سرسری می‌گیرد و از آن‌ها به‌مثابه رویدادهای گذرا عبور می‌کند. از نظر او، فرد در جهان‌بینی هگل در مقایسه با روح کلی اهمیت چندانی ندارد (همان: 16 & 17). آدورنو دقیقاً در مخالفت با هگل، به نقاطی از تاریخ توجه می‌کند که در مقابل روح کلی مقاومت می‌کند و در آن حل نمی‌شود؛ نقاطی که می‌توان نام آن را «شکستگی‌های جاده تاریخ»

نامید. این شکستگی‌ها با فلسفه تاریخ هگلی قابل توضیح نیست. او شعار هگلی را برعکس می‌کند و می‌گوید «کل، کاذب است» (همان: 50).

اگر قرار باشد که فلسفه تاریخ هگل شامل قرن بیستم نیز شود، به نظر آدورنو بمب‌افکن‌های رباتیک هیتلر تجلی جهان-روح عصر حاضر است: بمب‌افکن هم مانند فاشیسم سوژه ندارد، مانند فاشیسم کمال تکنیکی را با کوری مطلق درمی‌آمیزد و مانند فاشیسم برانگیزنده ترورهای مرگبار است. سپس او با طعنه به جمله هگل که با دیدن ناپلئون گفته بود «من روح جهان را دیده‌ام؛ سوار بر اسب» می‌نویسد روح جهان را دیده است، اما «نه روی زین اسب، بلکه روی بال‌های بدون سر، چیزی که در آن واحد بر فلسفه تاریخ هگل خط بطلان می‌کشد» (همان: 55).

آدورنو را هم می‌توان پیرو هگل دانست و هم منتقد او. هگل در نقد شکل‌های زندگی (Forms of life)، به دنبال بررسی این نبود که یک شکل زندگی در مواجهه با شرایط خارجی چگونه واکنش می‌دهد، بلکه او به تناقض‌های پنهان و مدفون درون ساختارهای یک شکل زندگی توجه می‌کرد. برای مثال نقدهای هگل به خانواده سنتی، عشق رمانتیک و جامعه کارمحور ناشی از این نیست که این شکل‌های زندگی در برابر مسائل خارجی، نمی‌توانند نیازهای انسان را برطرف کنند؛ بلکه از نظر هگل این شکل‌های زندگی دارای این نقص هستند که از تناقضی درونی و پایدار رنج می‌برند. به همین دلیل هگل بحران‌های اصلی یک شکل زندگی را «تناقض» می‌نامید؛ چراکه این بحران‌ها نه از خارج، بلکه از ویژگی‌های درونی و عمیق همان شکل زندگی برمی‌خیزد (Jaeggi, 2018: 167).

برای مثال هگل دوران ترور بعد از انقلاب فرانسه را نه نتیجه عوارض جانبی امکانی، بلکه نتیجه مدل آزادی درک شده درون تفکر انقلابی می‌دانست (همان: 264). انقلاب فرانسه نه به علت به قدرت رسیدن فلان سیاستمدار یا به علت‌های دیگر سیاسی و اجتماعی، بلکه به علت اندیشه حاکم بر آن، پیشاپیش حاوی بذر خشونت و ترور بود. آدورنو نیز چنین تحلیلی در مورد فاشیسم دارد. او با تحلیل‌هایی که برآمدن فاشیسم را صرفاً به روحیه

پارانوئید هیتلر مربوط می‌دانند مخالف است (Adorno, 2005b: 56 & 57). او همچنین با تحلیل‌های جامعه‌شناختی و اقتصادی در مورد پیدایش فاشیسم مخالف است و زمان پیش از به قدرت رسیدن هیتلر را یادآوری می‌کند که چه متخصصانی در این زمینه‌ها مبتنی بر آمار و تجربه و به صورت قطعی ادعا می‌کردند که هیتلر هیچ شانس برای به قدرت رسیدن ندارد (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۳۴۹). در واقع از نظر آدورنو نمی‌توان فاشیسم را صرفاً با کمک چنین تحلیل‌های روان‌شناختی یا حتی جامعه‌شناختی شناخت. به همین دلیل او برای درک فجایع قرن بیستم، تحلیل فلسفی خاص خود را ارائه می‌دهد و از این جهت روش او تحت تأثیر اندیشه هگل است. او تناقضات درونی عقلانیت روشنگری را می‌کاود و بحران‌های قرن بیستم را ناشی از همین تناقض‌ها می‌داند.

تفاوت آدورنو با هگل در اینجاست که هگل معتقد است با فروپاشی سبک‌های زندگی پیشین و پیدایش سبک زندگی مدرن، انسان گامی به جلو و در جهت پیشرفت برداشته است؛ در حالی که آدورنو همان تناقض را در شکل‌های زندگی مدرن نیز می‌بیند و از این جهت است که او به پیشرفت تاریخی معتقد نیست. طبق نگاه هگل، ملت‌های آفریقایی و آسیایی و یونانی آزاد بودند، اما نمی‌دانستند که آزادند. در حالی که انسان‌های مدرن، علاوه بر اینکه آزادند، می‌دانند که آزادند (Jaeggi, 2018: 302). انسان‌های مدرن دارای نوعی خودآگاهی نسبت به آزادی خودشان هستند که انسان‌های پیشامدرن فاقد این خودآگاهی بودند. در حالی که از دیدگاه آدورنو، «تفسیر تاریخ جهان، به شیوه هگل، برحسب مقولاتی چون آزادی و عدالت تا حدی شوخی به نظر می‌رسد» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۳۶۸)؛ او تاریخ جهان را بر اساس پیشروی سلطه نظام‌بند بر طبیعت می‌فهمد (همان: ۳۶۹).



## ۵-۲ آدورنو و بنیامین<sup>۱</sup>

بنیامین تاریخ بشریت را به فرشته‌ای تشبیه می‌کند که در یکی از نقاشی‌های پل کله (P. Klee) به نمایش درآمده است؛ به طوری که چشمانش خیره و دهانش باز است. بنیامین می‌نویسد فرشته تاریخ با چشمانی خیره به گذشته انسان نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند جز فاجعه. فرشته قصد این را دارد که خرابی‌ها را مرمت کند، اما طوفانی از سوی بهشت می‌وزد و این فرشته را با خود به سوی آینده‌ای می‌کشاند که پشت فرشته قرار دارد. بنیامین می‌نویسد «این طوفانی است که ما آن را پیشرفت می‌نامیم» (Benjamin, 2007: 257 & 258).

تاریخ از نظر بنیامین، برخلاف دیدگاه‌های هگلی و ماتریالیسم تاریخی، کلیتی عقلانی و واحد نیست؛ بلکه تلباری از فاجعه است (Beiner, 1984: 424). ایده پیشرفت مانع این می‌شود که فرشته تاریخ این گذشته خونین را ببیند. هرچند بنیامین با امید به پیشرفت در آینده مخالف نیست، اما پذیرفتن پیشرفت در آینده به مثابه یک قانون تاریخی را رد می‌کند؛ اعتقاد به قانون تاریخی پیشرفت، یعنی ندیدن فجایع گذشته. او با اشاره به مخالفین فاشیسم که با پیش فرض پیشرفت باوری از این حیرت می‌کنند که «هنوز هم» چنین فجایعی از بشر ممکن است، می‌گوید چنین حیرتی نه فلسفی است و نه سرآغاز معرفت<sup>۲</sup>؛ این حیرت، فقط زمانی می‌تواند سرآغاز معرفت شود که باعث تردید در خوانش پیشرفتی از

۱. آدورنو در نوشته‌های خود در باب فلسفه تاریخ از اندیشه‌های بنیامین برای توضیح موضع خود کمک گرفته و عموماً با او موافق است. به همین دلیل در این مقاله برخی از مواضع بنیامین در این رابطه که مورد اشاره آدورنو قرار گرفته را توضیح می‌دهیم.

۲. اشاره به کلام افلاطون که «حیرت» و شگفتی، منشأ معرفت فیلسوف است.

تاریخ شود (Benjamin, 2007: 257).

بنیامین نیز مانند آدورنو مخالف مساوی قرار دادن پیشرفت با پیشرفت تکنولوژیک و علمی است. بنیامین می‌نویسد در نظریهٔ سوسیال دموکراسی سه ادعا در مورد پیشرفت وجود دارد: اول، پیشرفت نوع انسان مدنظر است و نه فقط توسعهٔ توانایی و علم انسان؛ دوم، پیشرفت انسان نامحدود است؛ سوم، چیزی نمی‌تواند در مقابل فرایند پیشرفت مقاومت کند (همان: 260). پس بنیامین هم حوزهٔ اصلی ادعایی ایدهٔ پیشرفت را اخلاق و سیاست می‌بیند. به نظر او هر سه ادعای نظریهٔ سوسیال دموکراسی قابل نقد است. اما او می‌گوید باید نقد و رای این سه ادعا برود و چیزی را نشانه برود که در بین این سه ادعا مشترک است: اینکه پیشرفت انسان یعنی پیشروی همگن او در زمان (همان: 261).

آیا این نگاه آدورنو و بنیامین که می‌گویند هیچ پیشرفتی در طول تاریخ بشریت رخ نداده، به معنای نادیده گرفتن تمام اسناد و دستاوردهای تمدن‌های انسانی در این چند هزار سال نیست؟ گویی بنیامین مشکلی ندارد که تمام این‌ها را نادیده بگیرد؛ زیرا از نظر او «هیچ سند و دستاوردی از تمدن وجود ندارد که در عین حال سند و دستاورد توحش نیز نباشد» (همان: 256). این جمله را می‌توان چکیده و دلیل بدبینی بنیامین و آدورنو به پیشرفت تاریخی دانست.

آدورنو از بنیامین نقل می‌آورد که «تاریخ را همواره فاتحان نوشته‌اند، اما از این به بعد باید از نگاه مغلوبان نوشته شود». او با پذیرش این حرف بنیامین، اضافه می‌کند که باید توجه خود را به نقاطی از تاریخ جلب کرد که خارج از دینامیسم آن می‌افتد و به صورت اتفاقاتی حاشیه‌ای یا عارضه‌ای جانبی معرفی می‌شوند (Adorno, 2005b: 151 & 152). آدورنو مقدار زیادی از نوشته‌های خود را به بحث در مورد هلوکاست و یهودیان اختصاص داده است. این نوشته‌های او در راستای همین تفکر است که باید اتفاقات حاشیه‌ای را پررنگ کرد و حتی آن‌ها را با بزرگنمایی نشان داد.

## نتیجه‌گیری

۱- آدورنو با خوانش پیشرفتی از تاریخ مخالف است. توسعهٔ علمی و تکنولوژیک،

به تنهایی از نظر او پیشرفت محسوب نمی‌شود، چرا که چنین توسعه‌ای به تنهایی برای او همان فاشیسم است. صرف گفتن اینکه آدورنو با پیشرفت تاریخی مخالف است، به‌خوبی موضع او را بازتاب نمی‌دهد؛ «عدم پیشرفت تاریخی» برای آدورنو صرفاً یک گزاره نیست، باید احساسات ما جریحه‌دار شود. آدورنو از ما می‌خواهد که به فاجعه زل‌بزنیم؛ درست مانند فرشته تاریخ بنیامین.

۲- لازمه ایده پیشرفت در مورد دوران مدرن، دو چیز است: دوره مدرن را متفاوت با دوره‌های پیشین بدانیم؛ و این تفاوت را به‌صورت مثبت ارزیابی کنیم. ادعای ما در این مقاله این بود که بر اساس دیالکتیک روشنگری آدورنو حتی به تفاوت بنیادین بین عصر مدرن و اعصار پیش هم معتقد نیست. یعنی علاوه بر اینکه او به خاطر فجایع قرن بیستم، منتقد ایده پیشرفت گذشته‌نگر است، به این دلیل فلسفی - که دیالکتیک عقلانیت و سلطه همواره و از پیشاتاریخ تا به امروز بر بشریت حاکم بوده و دوران مدرن هم استثنایی بر این دیالکتیک نیست - نیز منتقد پیشرفت تاریخی است.

۳- آدورنو در مقاله پیشرفت که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد، اعلام کرده که امکان پیشرفت در آینده وجود دارد. به همین دلیل برخی آرای آدورنو را این‌گونه تفسیر کرده‌اند که آدورنو با پیشرفت گذشته‌نگر مخالف است و با پیشرفت آینده‌نگر موافق (برای نمونه نگاه کنید به 5: Allen, 2016). آدورنو در این مقاله خود می‌نویسد «پیشرفت زمانی رخ می‌دهد که به پایان برسد» (Adorno, 2005a: 150). تفسیر آلن از این جمله این است که پیشرفت در آینده زمانی رخ می‌دهد که خوانش پیشرفتی از تاریخ را کنار بگذاریم.

۴- ادعای ما این در مقاله این بود که بر اساس دیالکتیک روشنگری هیچ راهی برای پیشرفت در آینده نیز باقی نمی‌ماند. چون آنچه را که آدورنو به‌عنوان عامل اصلی پسرفت‌های تاریخ ذکر می‌کند، نه اختلاف طبقاتی یا استبداد یا خرافات، بلکه خود روشنگری است؛ و آنچه به‌عنوان عامل اصلی پیشرفت‌های تاریخ ذکر می‌کند، باز هم خود روشنگری است. یعنی نه می‌توان با پررنگ کردن روشنگری به وضعیت بهتری رسید و نه با دور انداختن روشنگری. ما با این تفسیر هابرماس از دیالکتیک روشنگری موافقیم که

دیگر نمی‌توان به نیروی رهایی‌بخش روشنگری امید بست (ن. ک. Habermas, 1990: 106)؛ اما درعین حال معتقدیم که راه‌حل آدورنو عبور از روشنگری نیز نیست.

۵- قرائت ما از اندیشه‌های آدورنو تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد. دیالکتیک روشنگری مخالف پیشرفت آینده‌نگر است و مقاله پیشرفت موافق این نوع پیشرفت. کلید فهم این تناقض این است: مخالفت دیالکتیک روشنگری با پیشرفت آینده‌نگر محصول عقل نظری است و موافقت مقاله پیشرفت با پیشرفت آینده‌نگر محصول عقل عملی.

۶- هر نوع نقد به وضع موجود، به معنای امید به پیشرفت در آینده است. برای متفکری که نقد، اصلی‌ترین وظیفه فلسفه است، ضروری است که به پیشرفت در آینده معتقد باشد. او نمی‌تواند بگوید وضعیت بشر تا ابد همین است و در کنار چنین عقیده‌ای، وضعیت موجود را نقد کند. چنین نقدی عبث است. التزام آدورنو به امکان پیشرفت در آینده، از التزام او به ضرورت نقد نشئت می‌گیرد. به همین دلیل می‌گوییم که امکان پیشرفت در آینده، از عقل عملی برمی‌خیزد. می‌توان آدورنو را به همین دلیل منتقد روشنگری دانست تا روشنگری بیش از این تبدیل به وضعیتی منفی و مخرب نشود. او فلسفه قرن هجدهم را مثال می‌زند که در برابر رسم سوزاندن کتاب‌ها و آدمیان قد علم کرد، اما نهایتاً به حکومت دیکتاتوری ناپلئون ختم شد و همچنین مکتب آگوست کنت که طرفدار علم و عقلانیت بود و از این جهت جانشین اصحاب دایره‌المعارف محسوب می‌شد، در نهایت دین جدیدی را به وجود آورد و دست بر دامن همه آن چیزهایی زد که اصحاب دایره‌المعارف پیش‌از این رد کرده بودند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۱۹). نگرانی آدورنو این است که مانند این دو مثال، روشنگری تبدیل به همان چیزی شده است که منتقد آن بود.

۷- وقتی می‌گوییم آدورنو با امکان پیشرفت در آینده موافق است، اصلاً نباید نگاه او را با فلسفه تاریخ‌هایی که بر اساس آن‌ها تاریخ مانند طبیعت دارای قانون و قاعده است، یکسان در نظر گرفت. از نظر آدورنو هیچ قانون تاریخی‌ای پیشرفت در آینده را حتی محتمل هم نمی‌کند. پیشرفت در آینده نزد آدورنو صرفاً نوعی امید به آینده است. این امید

را می‌توان شکل این جهانی‌شده و غیرالهیاتی امید به رستگاری مسیحی دانست. از این جهت غیرالهیاتی که این امید نه به منجی‌ای آسمانی، بلکه به پدیده «نقد» است.

۸- نسبت آدورنو و اندیشه‌های عصر روشنگری چیست؟ او از طرفی شدیداً منتقد اندیشه‌های عصر روشنگری است. روش‌شناسی آدورنو در دیالکتیک روشنگری معنای خاصی دارد. او فلسفه روشنگری را با عینک روانکاوی موردبررسی قرار می‌دهد و ریشه آن را در ترس جستجو می‌کند. یعنی عقاید عصر روشنگری تفاوت بنیادینی با اسطوره‌های یونانی ندارد. همان‌طور که برای یک روانکاو فرویدی اسطوره‌های یونانی به نحو بنیادین با اسطوره‌های مصری تفاوت ندارد و هر دو را محصول روان‌رنجوری انسان می‌داند. همچنین او فجایع قرن بیستم را نه ناشی از عوامل حاشیه‌ای و نه به‌عنوان عارضه جانبی روشنگری، بلکه به‌عنوان نتیجه اندیشه روشنگری موردبررسی قرار می‌دهد. دقیقاً همان‌گونه که نمی‌توان جنگ‌های صلیبی، استبداد کلیسا و غیره را بی‌ارتباط به مسیحیت دانست، نمی‌توان جنگ‌های جهانی، ظهور استالینسم، رسانه‌های هالیوودی و غیره را بی‌ربط به آرمان‌های عصر روشنگری دانست. از این رو می‌بینیم که آدورنو دست به تحلیل عجیب اما درخشانی می‌زند که شباهت‌های اندیشه کانت (به‌عنوان نویسنده سفید روشنگری) و اندیشه ساد (به‌عنوان نویسنده سیاه روشنگری) را نشان دهد (ر. ک. آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۱۶۲ - ۱۷۹). این دو ویژگی (تحلیل روانکاوانه اندیشه روشنگری و فجایع قرن بیستم را نتیجه مستقیم اندیشه روشنگری دانستن) باعث می‌شود که آدورنو در قامت یک منتقد عصر روشنگری ظاهر شود.

۹- اما اهمیت زیاد آدورنو به‌نقد وضع موجود و رهایی از این طریق، همچنان باعث می‌شود که او به‌عنوان یکی از پیروان اندیشه روشنگری ظاهر شود. مبالغه نیست اگر عقلانیت مدرن را مساوی با نقد در نظر بگیریم و به این معنی آدورنو را می‌توان یک متفکر کاملاً مدرن دانست.

#### ORCID

Ali Soltanzadeh

Seyed Hassan Hosseini

Sarvary



<http://orcid.org/0009-0000-1378-3970>



<http://orcid.org/0000-0002-0196-3680>

## منابع

- آدورنو، تئودور و ماکس هورکهایمر، (۱۳۸۹). *دیالکتیک روشنگری: قطعات فلسفی*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
- شرت، ایون، (۱۳۹۵). *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای: هرمنوتیک، تبارشناسی، نظریه انتقادی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- فرهادپور، مراد، (۱۳۷۵). درباره مضامین و ساختار دیالکتیک روشنگری، *نشریه ارغنون*، پاییز و زمستان و ۱۳۷۵، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۲۵۷-۲۹۰.

## References

- Adorno, Theodor, (1973). *Negative Dialectics*, translated by E. B. Ashton, New York: Continuum.
- Adorno, Theodor, (2005a). *Critical Models: Interventions and Catchwords*, translated by Henry Pickford, New York: Columbia University Press.
- Adorno, Theodor, (2005b). *Minima Moralia: Reflections on a Damaged Life*, translated by E.F.N. Jephcott, London: Verso.
- Adorno, Theodor, (2006). *History and Freedom: Lectures, 1964-1965*, Edited by Rolf Tiedemann, translated by Rodney Livingstone, Cambridge: Polity.
- Allen, Amy, (2016). *The End of Progress: Decolonizing The Normative Foundations Of Critical Theory*, New York: Columbia University Press.
- Beiner, Ronald, (1984). Walter Benjamin's Philosophy of History, *Political Theory*, 12(3), 423-434.
- Benjamin, Walter, (2007). *Illumination*, translated by Harry Zohn, edited by Hannah Arendt, New York: Schocken Books.
- Bozzetti, Mauro, (1996). *Hegel und Adorno: Die Kritische des philosophischen Systems*, Freiburg and Munich: Karl Alber.
- Bury, John (1932). *The Idea of Progress: An Inquiry Into Its Origin and Growth*, Macmillan and Company, limited.
- Freud, Sigmund, (2001). *Totem and Taboo*, translated by James Strachey, London and New York: Routledge.
- Freud, Sigmund, & Strachey, James (1996). *The interpretation of dreams*. New York: Gramercy Books.
- Habermas, Jurgen. (1990). *The philosophical discourse of modernity: Twelve lectures*. MIT press.
- Jaeggi, Rahel, (2018). *Critique of Forms of Life*. Harvard University Press.
- Meek Lange, Margaret, "Progress", The Stanford Encyclopedia of

Philosophy (Summer 2021 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <https://plato.stanford.edu/archives/sum2021/entries/progress/>.

O'Connor, Brian (2008). *Adorno: Philosophy of History, in Adorno: Key Concepts*, edited by Deborah Cock, London: Acumen, pp. 179-195.

#### References [in Persian]

Adorno, Theodor and Max Horkheimer, (2010). *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, translated by Morad Farhadpour and Omid Mehregan, Tehran: Gam-e No. [in Persian]

Farhadpour, Morad, (1996). *About the themes and structure of Enlightenment dialectic, Organon publication*, Autumn and Winter 2015, No. 11 and 12, pp. 257-290. [in Persian]

Shert, Evan, (2015). *Philosophy of Continental Social Sciences: Hermeneutics, Genealogy, Critical Theory*, translated by Hadi Jalili, Tehran: Ney Publishing. [in Persian]



استناد به این مقاله: سلطانی‌زاده، علی، حسینی سروری، سیدحسن. (۱۴۰۱). آدورنو و نقد ایده پیشرفت، فصلنامه علمی حکمت و فلسفه، ۱۸(۷۲)، ۱۱۹-۱۴۱.

DOI: 10.22054/WPH.2023.66080.2050



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی